

## نمایش‌های اسطوره‌ای-آیینی در میان اسکیموها

### جابر عناصری

بوم‌شناسی<sup>۱</sup> نمایش: قطب‌شمال، صحنه نمایش، داخل «ایگلو»<sup>۲</sup> یا محوطه میان ایگلوها- ساحل رودخانه‌های منجمد- آندرون خیمه‌هایی که از پوست «کاریبو»<sup>۳</sup> یا خوک ماهی ساخته‌اند، نوع نمایش: تراژیک، کمیک، ملودرام، پانتومیم<sup>۴</sup>، «میمیک»<sup>۵</sup>، توتمیک<sup>۶</sup>، فولکوریک و...

کارگردان: کارگزار مراسم اسطوره‌ای-آیینی موسوم به آنجکوک<sup>۷</sup> (=شمن=جادوپرشک). دستیاران کارگردان، چند تن از جادوپزشکان زبردست آنجکوک. بازیگران: اسکیموهای دشت‌های یخ بسته-قطب‌شمال، لباس: تن پوشی از پوست خز یا خوک ماهی (برای بازیگر نقش الهه‌سدنا)<sup>۸</sup>، لباس جادوپزشکان (تهیه شده از پوست خوک ماهی+ صورتک)، لباس محلی (برای بازیگران بومی) بال و پر (برای پرنده فانتوم<sup>۹</sup>=رباینده سدنا) و...

نوع رقص: بومی، توتمیک: رمزی و جذبه‌ای، تکخوان: آنجکوک سرکرده شمن‌ها. هم‌اوزان: مردان جوانی که زیر نظر آنجکوک ترانه‌های احضارخدایان و سرودهای فراخوانی ارواح نیاکان را آموخته‌اند.

همنفسان و همقدمان عزیز: اینک قصد داریم تن پوشی از پوستین ضخیم برگیریم و برتن استوار کنیم و پای افزاری سنگین بپوشیم و کولبار بر پشت بیندیم و عزم رحیل نمائیم و به سرزمین کاریبوها سفر کنیم و در «ایگلو»ها- همان خانه‌های برفی- میهمان اسکیمو-های صبور و مردان بی پرخاش و مهربان بشویم و در ایل راه‌های یخ بسته، به سورت‌های سگان تیز گام بنشینیم و یا «شمن»ها هم‌اوز گردیم و ترانه کوچ بخوانیم:

۱. Ecology. ۲. Igloo = ایگلو، مسکن زمستانی اسکیموهای نواحی شرقی و مرکزی آلاسکا که به صورت خانه‌های کوچک برفی ساخته می‌شود. این خانه‌ها یا اتاق‌ها به شکل گنبدی کم ارتفاع است که پا در کوتاهی به خارج راه می‌یابد و برای ساختن آنها، قطعات برف فشرده را می‌برند و بر روی یکدیگر قرار می‌دهند. اسکیموها در تابستان، درون خیمه‌هایی از پوست گوزن یا پوست خوک آبی به سر می‌برند.

۳. Caribou = گوزن قطب شمال ۴. Pantomime = نمایش بی گفتار  
۵. Mimic = تقلیدی، تقلید کردن توأم با استهزاء ۶. Totemic = نمایش‌های مربوط به بزرگداشت Totem (= چانور یا گیاه مورد پرستش در آیین‌های ابتدایی)

۷. Angekok ۸. Sedna ۹. Phantom

های!

روی یخ چه باشکوه است  
تو ای رهگذر  
راه غربت مرا بنگر  
و راه من غریب را ببین  
همه جا برف است و برفاب و یخ  
چه خوش است!  
های!

وه! چون به خشکی برسم  
چه خوب خواهد شد،  
کی این سرگردانی به سرانجام می‌رسد؟  
و ما - کی به خانه می‌رسیم؟  
آنوقت چه خوش خواهد بود.



آنچوک - سرگردۀ شمن‌ها

بیاید در قلب یخ بسته قطب باهم به  
تماشا بایستیم و بینیم که چگونه نیرۀ خورشید  
دل مجروح یخ‌ها را می‌شکافد و برف‌ها را آب می‌کند و قوهای قطبی - به هول و هوس -  
در بر که‌ها دنبال هم می‌کنند و... از آن سو - کشتی‌های صید «وال» در کنار قطب لنگر  
می‌اندازند.

باهم - ایگلوهای اسکیموها را تماشا کنیم که شب هنگام به نور شمعی تهیه شده از  
چربی خوک ماهی منورند و مردان و زنان شکیبای اسکیمو، دور هم جمع می‌شوند، زنها  
دایره‌وار می‌نشینند و تک‌آواز خوان‌های مرد یکی پس از دیگری سعی می‌کنند سایر آواز-  
خوان‌ها را از میدان به در نمایند.

یادمان باشد که ابزار آتش‌افروزی و نکهت کوچکی از خزۀ خشک را به عنوان فنیله  
چراغ به همراه داشته باشیم تا در پناهگاه یخ‌زده اسکیموها، آتشی بی‌فروزم و در پناه  
چراغ‌های کم‌سو - به افسون و افسانه شمن‌ها گوش بشماریم و درازی شب‌های ظلمانی  
زمستان در قطب را صبورانه تحمل کنیم شاید گرفتار ارواح مردگان که به صدای گوش‌خراشی  
در کنار ایگلوهای اسکیموها می‌رقصند، نشویم. هر چند ره‌گم‌کردگان قطب، اسیر چنگال  
ارواح نیاکان اسکیموها هستند و سگ‌های سورت‌مه را هم یارای جنب و جوش در خارج  
ایگلو نیست. چرا که در شب طوفانی و ظلمانی قطب، «کری کوبین» - همان روح خبیث و  
شریر - سر در عقب سگها می‌گذارد و هنگامیکه آن زبان بسته‌ها، صورت مخوف این غول  
مهیّب را می‌بینند، تشنج می‌گیرند و در يك دم قالب تهی می‌کنند.

از یاد نبریم که «کالوفالینگک» - دیو زشت چهره و حشتناک - نیز در انتظار ما و

شکارچیان رودخانه‌های یخ بسته قطب است. آنگاه که شکارچی گرسنه، زوبین برنفسگاه شیرماهی رودخانه‌های منجمد می‌نشانند تا شاید حلقوم ماهی کوچکی به نوك تیزه ساخته شده از استخوان پشت فكها دریا‌های به یخ نشسته خوفناك، گیر کنند. به ناگاه «کالسوفالینگک»، شکارچی دشت‌های غریب وحزن‌انگیز را به زیر آب می‌کشد و او را در «باشلق»<sup>۱۲</sup> لباسش که از پوست ببط ساخته است، مخفی می‌نماید.

پس شما همراهان مشتاق دیدار دیار اسکیموها به گوش باشید و بدور از نفسگاه شیرماهی‌ها که گهگاه پوزه خود را از منفذهای یخ‌ها بیرون می‌آورند و نفسی تازه می‌کنند اطراق نمایید و در شب تیره قطب، از پنجره یخی ایگلو به بیرون ننگرید که «کری کوین» در انتظار شماست. اما آنگاه که غرش طوفان آرام گرفت و یخ‌های قطبی کم‌کم آب شدند و برکه‌ها و رودخانه‌ها - مامن قوهای قطبی گشتند، می‌توانیم بر کایاک<sup>۱۳</sup>ها بنشینیم و طلسمی از عاج به شکل خوک‌ماهی - به گردن بیاویزیم تا شانس اقبال درصید شکار همراهان باشد... پس شتاب کنیم و به لهله شادمانی اسکیموها - در فصل شکار - گوش فرا دهیم و در صحنه نمایش‌های «اسطوره‌ای - آیینی» اسکیموها شرکت نماییم و اسطوره «سدنا» - زن خدای مغموم اعماق دریاها - را از زبان جادوپردازان افسونگر بشنویم:

سدنا دختر زیبایی بود. تنها فرزند پدری که همسرش مرده بود... او در کنار پدرش - در ساحل دریا - زندگی می‌کرد. وقتی سدنا به سن بلوغ و ازدواج رسید، خواستگاران زیادی داشت. هم از طایفه خودشان و هم از طوایف غریبه و از سرزمین‌های دور دست - به ایلچیگری - به ایگلو پدر سدنا می‌آمدند. اما سدنا ایلچیان و خواستگاران را جواب می‌کرد... روزی از روزها - از دور دستها - جوانی شکارچی و زیبا چهره به ساحل نزدیک شد. در حالیکه لباس خوشبو و ختی از پوست خز پوشیده و زوبینی از عاج به همراه داشت... کایاک او به ساحل رسید. بلرمان جوان آواز سرداد:

ای دختر ك زيبا

دنيا لم بيا

به سرزمين پرندگان

آنجا كه هرگز نشانی از گرسنگی نیست

تو در خیمه امن و گرم من، آسوده خواهی بود

و بر بستری از پوستین گرازها و گوزنها خواهی خفت

شمع خیمه ما، همیشه افروخته خواهد بود

و در ایگلو گرمان، دیگهای از غذای مطبوع

به روی اجاق خواهیم داشت

با من بيا، دختر ك زيبا

۱۲. سربند = Kayak = برای شکار تا بستانای، اسکیموها از پوست گرازهای نوعی زورق می‌سازند که کایاک نامیده می‌شود.

سدنا از پنجره ایگلوبه بیرون نگرست. جوان خوبچهره چشم در چشم او دوخته بود، جوان جرأت یافت... از سرزمین مدام بهاری که علفچرهای سبز و خرم - با کاریبویهای رشید بیکسر داشت، سخن ها گفت و وعده ها داد که طوق بندی از عاج به نشان همسری به سدنا ببخشد... سدنا فریفته شد. آرام آرام به سوی کایاک آن جوان غریبه به راه افتاد. جوان - دست او را گرفت و در سوار شدن به کایاک به او کمک کرد. کایاک از ساحل دور شد... رهگذرنا آشنا - سدنا را از ایگلوبه پدرش ربود در حالیکه در اصل پرنده ای درشت هیکل بود که به هیأت انسان درآمده بود. او این راز را از سدنا مخفی نگه میداشت تا اینکه سدنا حقیقت را دریافت. سدنا روزهای تلخی را با اشک و آه گذراند. آنگوستا ۱۴ - پدر سدنا - هم در فراق دخترش غمگین بود. روزی از روزها... آنگوستا



سورنگه ویژه نمایش های مربوط به سوئواری و مراسم

پوسته بدنه کایاک خود را باروغن خوک ماهی چرب کرد و پاروزنان به سوی مقصد نامعلومی حرکت نمود تا شاید سدنا ی گمگشته را بیابد... خیمه ای از دور دیده شد. این خیمه - کلبه سدنا بود. پرنده درشت بیکر - همان همسر سدنا - در کلبه نبود. آنگوستا غم آواز سدنا را از پشت خیمه شنید. پرده خیمه را بالا زد و سدنا را در آغوش گرفت. پدر و دختر به طرف کایاک دویدند و شتابان، راهی ایگلوبه خود شدند... وقتی پرنده به خیمه بازگشت، باد توفنده ای سو کسودی به گوش او رساند که آری: سدنا آشیان ترا ترک گفته... پرنده تغییر شکل داد و به هیأت پهلوانی درآمد و سوار کایاک شد و به تعقیب آنگوستا و سدنا پرداخت. وقتی بلم آنگوستا از میان موج ها دیده شد، پرنده خشمگین - به توفندگی باد - کایاک خود را به سوی بلم او راند. آنگوستا، سدنا را در زیر پوست های نخر پنهان ساخت. پرنده دلشکسته - در هیأت جوانی - به آنگوستا التماس کرد:

بگذار سدنا را ببینم

بگذار همسرم را به آشیانه برگردانم

به تو التماس می کنم

همسرم را به من بازگردان

اما آنگوستای خشمگین به لابه های او اعتنا نکرد... کایاک را به جلوراند. پرنده مغموم

بالهایش را بروی چشمانش کشید و مایوس شد و برگشت. طوفان مهیبی دریا را به خروش آورد. آنگوستا قربانی‌ها نذر کرد... ناگاه با سنگدلی، دخترش سدنا را قربانی دریا کرد تا خود نجات پیدا کند. سدنا با نا باوری دستانش را به لبه کایاک گرفته بود و ملتسمانه به پدر می‌نگریست. آنگوستا به ضرب پاشنه‌های میخ‌دار پوتینش، سدنا را از کایاک دور راند... آنگاه تبری از عاج را از گمز گاه خویش بر گرفت و انگشتان سدنا را که به لبه کایاک چسبیده بود، قطع کرد. سدنا با حزن و اندوه به عمق آب دریا رفت و در حالیکه انگشتانش بریده بود، به خوک ماهی تغییر شکل داد. هر چند در نظر اسکیموها - سدنا - پری ماهی اقیانوسهاست. او موکل بر شکار است و صیادان خیره‌سرا به عقوبت می‌رسانند... وقتی اسکیموها از صید ماهی مایوس می‌شوند، آنجکوک جادو پز شک، لباس مخصوص می‌پوشد. صورتک به صورت می‌گذارد. اسکیموها نیز در ساحل رودخانه و دریا، دعا می‌خوانند و ارواح نیاکان را قسم می‌دهند تا به آنها بیدیده مهر بنگرند. جادو پز شک زوبین برمی‌گیرد تا ته دریا برود و از سوی مردم وعده قربانی بدهد و دل سدنا را به رحم بیاورد. ۱۵ طبق افسانه‌های اسکیموها برای رسیدن به قراز گاه دریائی سدنا، آنجکوک باید از قلمرو مردگان بگذرد. در حریم آسایشگاه سدنا، خوک ماهی‌هایی که تند تند نفس می‌کشند، دیده می‌شوند. آنجکوک با مهر بانی از میان آنها می‌گذرد و بعدهم باید از کنار سنگ پاسبان قراز گاه سدنا رد شود و به پلی کسه به لبه تیغ تیز می‌ماند برسد و به دیدار سدنا نایل شود. آری این سفر - سفری دهشتناک به دیدار سدنا - پری ماهی غمگین اقیانوسها - است.

اما گر این همه غماوز و دل‌تنگی برای صید ماهی و شکار دل انسان را به درد می‌آورد و سدنا ی خونخوار در هر لحظه پیکر شکارچی جوان اسکیمورا به دنیای مردگان می‌کشانند، هستند خدایان دیگری که اسکیموها در روزگار خوشی و شادمانی به یاد آن خدایان نمایشی ترتیب می‌دهند و پای می‌کوبند و سر به سر آنها می‌گذارند. هر چند امروزه اسکیموها دل به مهر خدای واحد دارند اما باورهای مربوط به خدایان اسطوره‌ای، هنوز هم در قالب نمایش‌های آیینی تجلی می‌یابند.

.....

### نمایش فراخوانی سدنا - زن خدای اعماق دریاها:

در نظر اسکیموها، الهه سدنا، انواع شکارها را در قبضه اختیار دارد و اگر به سببی رنجیده خاطر شود، صید و شکار را از مردم دریغ می‌دارد. گرسنگی به ایگلوها هجوم می‌آورد اسکیموهای گرسنه از آنجکوک - سرکرده شمن‌ها - در می‌خواهند تا صورتک بر صورت بگذارد و بدور از نظاره ارواح نیاکان - طی نمایش‌های طولانی - الهه را از ژرفای دریا به روی زمین بیاورد تا هدایائی تقدیمش کنند و با ترانه‌های دلنشین و رقص‌های سمبولیک و همسرائی و موسیقی، زن خدای دریا را به رحم بیاورند. واگر پس از چند روز وضع شکار مساعد نباشد، دوباره از آنجکوک درخواست می‌نمایند تا الهه را احضار کند. این بار چون

۱۵. در مورد سدنا و رفتارهای او، اسکیموها اتحاد نظر ندارند. گاهی او را رحیمه و مهربان و زمانی قهار و خونخوار می‌دانند.

سدنا حاضر شود، بارقص و پایکوبی و حرکات تمثیلی و رمز آمیز به وی حمله می کنند و از او انتقام می گیرند.

اینک چشم بر بندیم و در عالم خیال در صحنه نمایش فراخوانی الهه سدنا حضور بیایم. ترتیب نمایش چنین است:

آنچکوک سر کرده شمن ها - صورتک بر صورت می گذارد و در کنار ایگلو می ایستند و اورادی می خوانند. دستیارانش نیزه و سنی در دست می گیرند. شمن آواز می خواند:  
سدنا!

ناز بانوی شکار

ای تو که بر آرمگاه صخره های دریائی

به نگهبانی دریا ایستاده ای

به پیش ما بیا

ناز بانوی شکار!

ایگلوهای ما سرد شده، کودکان ما گرسنه اند

بیاد بیاور روزی را که خود در کنار آنگوستای شکارچی

در ایگلو ساحل دریا به سر می بردی

ما را از یاد ببر. ماهم در اندوه تو انبازیم

به پیش ما بیا. ای سدنا که اکنون الهه دریائی

تو گوئی باد توفنده سوکچامه شمن را به گوش سدنا می رسانند... بانوی اقیانوسها از میان موج ها بالای آید. تماشاگران می شنوند که بلند بلند نفس می زند و این همان صدای باد و غرش طوفان است... هر قدر نزدیکتر می آید، صدایش بلندتر می شود. بالاخره زمین را می شکافد و سربیزون می آورد. اگر عطفی در چشمان مغموش بود، مقدمش را پذیر می شوند و اگر خونبارشی در چشمانش دیدند همان دستیاران شمن که منتظر ایستاده اند، زوبین هارا آماده می سازند و بی هیچ مهر و شفقتی ضربهای بر پیکر سدنا فرود می آورند. سدنا به لغزندگی ماهی، از چنگ آنها می گریزد، همراهان شمن سن را بدور گردن او می پیچند. سدنا می گریزد و به اعماق زمین بازمی گردد. زمین می شکافد و سدنا زلفان بلندش را به امواج دریا گره می زند. جادوگران تظاهر می کنند که سدنا را آزرده و تنش را شکافته اند. زوبین های خون-آلود را به حاضران نشان می دهند... ساکنان ایگلوها همه می کنند. اینک سدنا زخم خورده و خشمگین تر از پیش بدریا بازگشته است... اسکیموها پای می کوبند و آواز می خوانند و بر طبل ها ضرب آهنگ تند می زنند. یادشان نمی رود که تعویدهائی بر نوك باشلق های خود به بندند تا گرفتار خشم و گزند الهه سدنا نشوند... اما سدنا همیشه خشمناک نیست. گاهی دل به دل اسکیموهای گرسنه می بندد و شکارچیان را در صید آزاد می گذارد و خود نیز با چشمان اشکبار در کنار ساحل می ایستد و به ایگلو خلوت آنگوستای شکارچی می نگرد و به سیاد روزهایی که همچون سایر اسکیموها در خانه برفی کنار ساحل زندگی می کرده، اشک می ریزد... اسکیموها - در این لحظات آرام آرام ترانه سر می دهند و به سر نوشت اندوهبار سدنا می اندیشند.

### نمایش ویژه خسوف و کسوف:

یکی از نمایش های فولکلوریک اسکیموها نمایش ویژه ایامی است که گرفتار ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی هستند. نور ماه و گرمای جان بخش آفتاب، احترام خاصی از سوی اسکیمو به ماه و خورشید را به وجود می آورد. شمن های گویند: به هنگام خسوف و کسوف، نیروهای بدکار و بخیل به آسمان می روند تا با خدا یان رحیم به ستیزه پردازند به همین سبب جلو نور ماه و خورشید را سد می کنند. در صحنه نمایش تنبیه این ارواح بزهکار، شمن ها ورد می خوانند و با ایجاد سرو صدا و های هوی، سنگ ها را تازیانه می زنند تا پارس نمایند. طبالان آنچنان بر طبل ها می کوبند تا شیاطین و ارواح، ماه و خورشید را رها سازند.

### نمایش و پیشگویی:

چراغ ها را در داخل ایگلوها خاموش می کنند. شمن ها ورد می خوانند. یکی از شمن ها زیر نظر شمن اعظم (= آنجکوک)، در نقش یکی از خدایان ظاهر می شود و سپس خودش را در گوشه ای از ایگلو یا پشت دیوار کمی در کلبه پنهان می نماید. سر کرده شمن ها به روح نیاکان درود می فرستد و از خدایان درباره زندگی مردگان درد نیای دیگر و وضع صید و صیادی و آینده زندگی اسکیموها سؤال می کند. شمنی که در نقش یکی از خدایان بازی می کند، به آرامی، پاسخ های مناسب را بازمی گوید، تماشاگران با شمن اعظم همسوازی می شوند و تحمل و صبوری را بهمدیگر سفارش می نمایند.



جوان اسکیمو، با ضرباهنگی که بر طبل می نوازد  
لهه سدا - ناز با نوبی شکار - را فرامی خواند

### نمایش های توتمیک:

بازیگران بومی که تمرین کرده و خود را برای ایفای نقش جانوران «توتم» آماده ساخته اند، به شکل و هیأت جانور توتم درمی آیند. ضمن نواختن ساز، با رقص و پایکوبی، اعمال و حرکات جانور توتم مورد نظر را نمایش می دهند و گاهی صداهاشان را هم تقلید می نمایند. این رقص، جنبه آیینی - نمایشی به خود می گیرد. شمن افسونگر هم به شیوه پانتومیم، اطوار و حرکات جانور توتم را تقلید می کند و به حالت خلسه می رود تا روح جانور توتم به وی حلول کند و راهنمایش باشد و نیروی درمانگری و شفا بخشی - به شمن اعظم هبه نماید. بسیاری از باورهای اساطیری و آیینی اسکیموها در قالب همین نمایش ها ظهور و

بروز می نمایند. شعایر و مناسک همراه با همسرایی و پایکوبی و جذبه، رمز و راز زندگی اسکیموهای منزوی را بازگویی کنند.

اسکیموها در قلمرو شفا بخشی و مداوای بیماران، از خدای رحیم و مهربان درمان یعنی «کودجانوک»<sup>۱۶</sup> مدد می گیرند. او شفا بخش بیماران است. «آگلولیک»<sup>۱۷</sup> خدای دیگری است که اسکیموها را در شکار یاری می رساند. «نوسارناک»<sup>۱۸</sup> نیز از خدایان است که پوست گوزن پوشیده و ماسکی از پوست کاریبو به صورت دارد. او حافظ کاربوها و نگهبان علفچرهاست.

حال اگر مایل بودید اشک چشمان خویش را پاک کنید و لمحهای توسن خیال را از آرامگاه سدنای غمگین - این نازبانوی تنها - به سوی گوشه دیگری از دریا بدوانید و به قهقهه خوشحالی اسکیموها گوش فرا دهید، بیاید لحظه هائی در نمایش شادی آور مربوط به «اولانیرک»<sup>۱۹</sup> خدای شادی ها و سرگرمی ها شرکت کنیم.

اولانیرک در ته دریا منزل دارد اما گهگاه آن زمان که اسکیموها از شکار راضی برگشته اند و ایگلوها گرم و اجاقها گرما بخشد، در پرده خیال اسکیموها، اولانیرک در حالیکه صورتک به صورت زده و پای می کوبد، به دلق بازی و لودگی، شلاقش را به دیواره ایگلوها می کوبد و از اسکیموها می خواهد تایرون بیایند و پای بکوبند و بسا اولانیرک همقدم شوند و اگر جرأت داشتند، خدایان قهار را به تمسخر بگیرند و به هجو و طنز و لطیفه، سر به سر خدایان بگذارند.

اما غم انگیزترین بخش از نمایش زندگی اسکیموها، زمانی اجرا می شود که اسکیموی پیر از صید و شکار باز می ماند. چشمانش تیره و تار می شود... کاریبوها را حتی از فاصله نزدیک نمی بیند، تیزش به خطا می رود. گوشش سنگین می گردد و صدای نفس سدنا را هم نمی شنود. ضرب آهنگ طبالان - او را به پایکوبی نمی کشاند. از پا می افتد... اسکیموی پیر بارها و بارها ترانه حزن آلود قوی های وحشی بر که های غریب را شنیده است که پگاه مرگ بر غم پرده دل، آهنگ کوچ و وداع می نوازند... پس او هم همانند قوی تنها چشم انتظار مرگ می نشیند. این قانون طبیعت است. به نوحه و سوک از ایگلوئی خویش فاصله می گیرد. در میان برفها و دردل یخها پناهگاهی می جوید و آخرین ترانه عمرش را می خواند و آنقدر زمزمه می کند تا چشمان خسته خویش را به بند و راهی دیار ارواح شود اینجاست که «گری گوین» قهار بدو می نگرد. اسکیموی پیر تشنج می گیرد. دندانهایش قفل می شود.

.....

همراهان صبور، اینک ما هم صورتک از صورت بر گیریم و نمایش از صحنه اسکیموها به دیار خود باز گردیم. هر چند عنان و اختیار جدائی از قطب یخ بسته با آن میزبانان معصوم در دست مانیت و حتماً برای لحظه هائی به یاد الهه سدنا و پیشانی نوشته غم انگیز

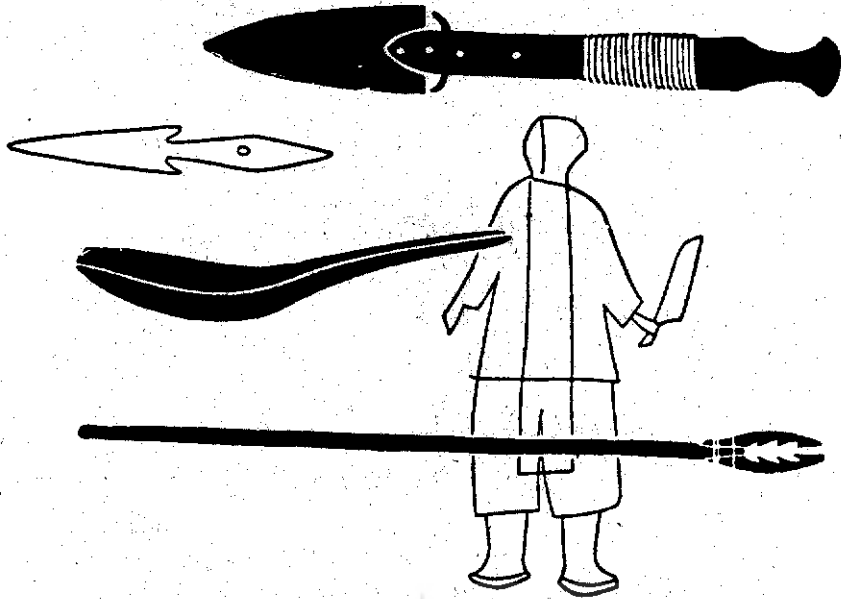
16. Koodjanuk

17. Aglulik

18. Noesarnak

19. Aulanerk





طرحی از يك اسكيمو با: كارد، سرزوبین، پیلچه یخ‌شکن و نیزه ماهی شکل

او هستیم. اما بیایید به چاشنی کلام اولانیرک، غم از دل بزداثیم ونیم نگاهی به یادداشت‌های مردم شناس شهیر آلمانی - درباره زندگی اسرارآمیز اسکیموها داشته باشیم و سپس الوداعی باهم بجای آوریم تا سفر دیگر که بدیار دیگر و حضور در صحنه نمایش در گوشه دیگری از جهان خواهیم داشت به همدیگر بدرود بگوییم:

«فرانز بواس»، مردم‌شناس خیره‌آلمانی که مدتی در میان اسکیموها به سر برده و در سال ۱۸۸۴ به آلمان برگشته بود، در پایان سفرنامه خویش مطالبی نوشت که بی‌مناسبت نیست ما هم از پس پارو پیرار با او هم‌نفس شویم و پس از پایان سفری که به یاری شهپر خیال - به دیار اسکیموها داشتیم، هم‌کلام فرانز بواس بشویم و جملات پایانی سفرنامه او را تکرار کنیم که:

«... پس از مرادۀ طولانی و صمیمانه‌ای که با اسکیموها داشتم، آن دوستان قطب- نشین خود را با اندوه و حسرت ترك گفتم. در خلال این مدت به چشم خویش دیده بودم که آنها هم مثل ما از زندگانی ملذذ می‌شدند و طبیعت نیز در نظر آنها همان سان زیبایمی نمود. پی برده بودم که علائق مودت در دل اسکیموها نیز ریشه دارد، دریافته بودم که هر چند نوع زندگی آنها در مقام قیاس با زندگی مردم متمدن، بسیار بدوی است، معذک اسکیمو مثل ما بشر است. احساسات وی، فضایل وی و قصور وی، همه ناشی از طبیعت بشری است. به همان سان که در مورد ما صدق می‌کند.»<sup>۲۰</sup>

20. Boas, Franz "The Origin of Totemism," *American Anthropologist*, Vol. 18 (1916), No. 2.